

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه بحث گذشته

بحث در ادله‌ای است که بر وجوب حفظ نفس خود انسان اقامه شده است. گفتیم در دو مقام باید بحث شود: یکی اینکه آیا حفظ غیر و نفس الغیر واجب است یا نه؟ دوم اینکه آیا واجب است انسان خودش را حفظ کند؟ و دایره‌این وجوب الحفظ تا چه مقدار است؟ این‌که انسان باید خودش را حفظ کند دایره‌اش کجاست؟ گفتیم این بحث باید منقح شود تا بعداً وارد بحث غربالگری می‌شویم تا ببینیم آیا با این حکم وجوب حفظ النفس تراحم پیدا می‌کند یا نه، ثمره‌اش روشن بشود.

تا اینجا برای وجوب حفظ نفس ادله متعددی را اقامه کرده و گفتیم در کلمات فقها این مطلب ارسال مسلمات و از ضروریات دین است و وجوب حفظ نفس از ادله حرمت قتل نفس و خودکشی به خوبی استفاده می‌شود. همچنین از ادله اضطرار گفتیم این مدعا استفاده می‌شود که آیات و روایاتش را خواندیم. یکی از ادله‌ای که ما می‌توانیم وجوب حفظ نفس را از آن استفاده کنیم و در کلمات برخی از بزرگان هم به آن تمسک شده، ادله تقیه است.

تمسک به ادله تقیه جهت اثبات وجوب حفظ نفس

برخی از مفسرین اهل سنت مثل آلوسی در معانی و برخی دیگر، شیعه را متهم به تقیه می‌کنند و می‌گویند: «التقية نفاق»، در حالی که تقیه ریشه قرآنی دارد: «لا يتخذ المؤمنون الكافرين أولياء من دون المؤمنين»^[1]؛ مؤمن نباید کافر را ولی قرار بدهد، این ولی یعنی همان سرپرست؛ یعنی مؤمن حقّ اینکه کافر را سرپرست خودش قرار بدهد ندارد. در بعضی از ترجمه‌ها که منسوب به بعضی از مراجع است هم کلمه دوست را در ترجمه آوردند و هم سرپرست را، گفته‌اند مؤمن نباید کافر را دوست و سرپرست بداند! اینجا اصلاً معنای دوستی ندارد بلکه معنای سرپرستی دارد. آیه در مقام این است که کافر نمی‌تواند ولایت بر مؤمن داشته باشد، اما در مقام این نیست که مؤمن بر مؤمن ولایت دارد، ولو اینکه از ادله دیگر می‌شود آن را استفاده کرد که عدول مؤمنین بر تقیه ولایت دارند.

بعد خدای تبارک و تعالی یک تهدید مهمی می‌کند: «و من يفعل ذلك فليس من الله في شيء»؛ یعنی این امضای نابودی این انسان است؛ یعنی اصلاً منقطع از خدا می‌شود، خدا هیچ چیز دیگری را و هیچ ارتباطی با او ندارد. مؤمنی که بیاید کافر را سرپرست خودش قرار بدهد، خدا به هیچ کاری از امور او کاری نداشته و او را رها کرده و به حال خودش واگذار می‌کند و این بدبختی یک انسان است.

گاهی اوقات در زمانه ما می‌گویند چه عیبی دارد (مخصوصاً عنوان حق شهروندی هم به او می‌دهند که حوزه‌ها و علما را فریب بدهند!) این کافر هم اینجا زندگی می‌کند و شما هم با هم زندگی می‌کنید، ده سال این کافر رئیس شما باشد و ده سال هم خودتان باشید! این با صریح قرآن منافات دارد. قرآن می‌فرماید: اگر جامعه مسلمین کافر را ولیّ خودش قرار داد «ليس من الله في

شیء؛ این تهدید قرینه است بر اینکه آن اولیاء به معنای دوستی نیست، اگر یک مسلمانی با یک کافری ولو کافر حربی دوست باشد (ولو اینکه در آیه دیگر که خدا می‌فرماید حق اینکه دست دوستی به اینها دراز کنید ندارید) این تهدید را ندارد که «فلیس من الله فی شیء».

اما وقتی جامعه مؤمنین کافری را رئیس خودشان قرار دادند تناسب حکم و موضوع نیز همین است، خدا می‌گوید پس داری من را حذف می‌کنی، وقتی کافر رئیس شد یعنی یک شخص بی‌خدا را به عنوان رئیس قبول کند. اصلاً «فلیس من الله فی شیء» مثل قضیه ضروری به شرط محمول می‌ماند، وقتی مؤمن می‌گوید می‌خواهم رئیس من کافر باشد؛ یعنی می‌خواهم تدبیر امورم دست او باشد، خدا می‌گوید خودت تدبیرت را دست کسی دادی که با خدا ارتباط ندارد «فلیس من الله فی شیء».

انقلاب ما هم که اگر هیچی نداشت (که الحمدلله خیلی برکات داشته)، البته نابسامانی‌ها فراوان بوده و هست، هم نابسامانی دینی و هم نابسامانی اخلاقی و اقتصادی، هیچ آدم عاقلی نمی‌گوید اینها وجود ندارد ولی اگر هیچی برای ما نیاورد الا اینکه از تحت سلطه کفر خارج کرد، قبل از انقلاب کشور تحت سلطه کفر بود، یک مأمور رده پنجم در سفارت آمریکا به شاه دستور می‌داد این کار را انجام بده یا نه، این از واضحات بود، اگر واقعاً هیچی نشد مگر اینکه ما را از این خفت و بیچارگی بیرون آورد و این آیه که تهدید شدید می‌کند «و من یفعل ذلک فلیس من الله بشیء»، خودش خیلی مهم است.

این حکم که مسلمان‌ها نباید کفار را ولیّ خودشان قرار بدهد یک استثنا دارد «الا أن تتقوا منهم تقاة»؛ مگر تقیه‌ای در کار باشد، اگر شما از خوفی که دارید، الآن چاره نداریم، روی ترسی که داریم اگر ریاست این را قبول نکنیم همه ما را از بین می‌برد، نفوس مسلمین از بین می‌رود، اگر بخواهیم ده هزار نفر مسلمان باقی بماند هیچ راهی نداریم جز اینکه یک کافری رئیس باشد، تقیه مانعی ندارد.

قبلاً یکی از فضلاء گفته بود که با قاعده لا حرج درست کنیم، بعد می‌خواهد از این راه بگوید کشورهای اسلامی که تحت سلطه هستند با لا حرج درست بشود، چون عدم پذیرش سلطه کفار حرجی است! من آنجا گفتم لا حرج نمی‌تواند حکم به این مهمی را بردارد، ولی تقیه می‌تواند، ادله تقیه قوی‌تر است از ادله لا حرج که اگر تقیه اقتضا کرد که انسان سلطه کافری را بپذیرد، چون در باب تقیه داریم که اگر انسان تقیه اظهار شرک کند، قرآن می‌فرماید مانعی ندارد، کسی که «اکره و قلبه مطمئن بالایمان»^[2] مانعی ندارد. لذا قدرت تقیه در فقه از قدرت لا حرج بسیار بالاتر است و لذا می‌فرماید «إلا أن تتقوا منهم تقاة»، تقیه ریشه مسئله است؛ یعنی جایی که تقیه اقتضا کند ما یک کافر را رئیس خودمان قرار داده و با این حکم که مؤمن نباید کافر را ولیّ خودش قرار بدهد، ما می‌توانیم تقیه با این حکم مخالفت کنیم. حال تقیه را در ما نحن فیه جاری کنیم.

نکته دیگر این است که تقیه در برخی از موارد واجب است و این روایات تقیه خیلی روایات مهمی است. یکی از نکاتی که برای اجتهاد انسان خیلی مؤثر است این است که با قطع نظر از اقوال و فتاوا، مجموع روایات هر بابی را مورد بحث قرار بدهیم. مثلاً در باب تقیه صاحب وسائل عناوین متعدد آورده، ببینید آیا عناوین دیگری می‌شود آورد یا نه؟ آیا این روایات را روی هم بریزید یک نکات دیگری می‌شود در باب تقیه از آن استفاده کرد یا نه؟ و خود همین شاید 70 درصد اجتهاد پیش برود. البته حلّ و جمع بین این روایات بدون مبانی اصولی نمی‌شود و باید مبانی اصولی هم باشد ولی در کنارش این روایات را محور قرار بدهید.

نکته اول: بررسی وجوب تقیه

نکته اول این است که آیا تقیه واجب است یا نه؟ همین جا که اگر مؤمنینی یک کافری را رئیس خودشان قرار ندهند می‌دانند عده زیادی از بین می‌رود، اینجا تقیه مسلم واجب است، صاحب وسائل در همین جلد 16 بابی دارد به نام باب «وجوب التقیة مع الخوف»؛ تقیه خوفی، آنجایی که خوف جان انسان یا مال انسان مطرح است، تا خروج و قیام حضرت علیه السلام.

در زمان ما که امام خمینی مسئله یا بعضی از بزرگان دیگر هفته وحدت را اوایل انقلاب مطرح کردند، قبل از اینها هم که مرحوم بروجردی مسئله وحدت و تقریب را دنبال می‌کردند، این یک مطلب خیلی روشنی بود که عمده‌تاً این بود برای اینکه اولاً، کفر از اختلاف بین شیعه و سنی سوء استفاده کرده و شیعه و سنی را به جان هم می‌اندازد، اینها خودشان به دست خودشان از بین بروند، این آن را به قتل برساند و برعکس، مسئله وحدت این بود که مسلمان‌ها در مقابل کفر ید واحده باشند و این خودش یکی از سیاست‌های مهم دینی است که ریشه‌اش در سیره امیرالمؤمنین علیه السلام وجود دارد. برخی که مسئله لعن علنی را در زمان ما مطرح کرده و می‌گویند موضوع تقیه از بین رفته، تقیه از چه کسی؟

اولاً می‌گویند: شیعه خیلی قدرت پیدا کرده و وقتی قدرت پیدا کرده موضوعی برای تقیه وجود ندارد و یک کارهای خلافی را انجام می‌دهند. ما روایات داریم و بابی است که خود صاحب وسائل می‌گوید تقیه خوفی تا زمان ظهور حضرت واجب است، الآن تقیه خوفی نیست؟! الآن اگر کسی یک لعن علنی کند، شیعیان یک جایی را به خطر بیندازد در زمان ما موضوع ندارد؟! اصلاً در زمان ما به خاطر این دستگاه‌ها و موبایل‌ها خیلی واضح‌تر شده، لذا این حرف در ذهن کسی نباید که در زمان ما تقیه موضوع ندارد، موضوعش خیلی شدیدتر است و این تقیه خوفی تا خروج صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است.

روایات تقیه در وسائل الشیعه

صاحب وسائل حدود 36 روایت نقل می‌کند که بعضی از عناوین این بابها را هم بخوانم که یک ذهنیت روایی راجع به تقیه پیدا کنید:

1. «باب وجوب التقیه مع الخوف»،

2. «باب وجوب التقیه فی کل ضرورة بقدرها و تحریم التقیه مع عدم الضرورة»،

3. «باب وجوب عشرة العامة بالتقية»؛ معاشرت با عامه که اینجا گفته به عنوان تقیه واجب است که می‌شود تقیه مداراتی. گاهی اوقات بعضی می‌گویند تقیه مداراتی وجهی ندارد! حال آن‌که روایات فراوان داریم.

4. «باب وجوب طاعة السلطان للتقية»،

5. «باب وجوب الاعتناء و الاهتمام بالتقية و قضاء حقوق الاخوان المؤمنین»،

6. «باب جواز التقیه فی اظهار كلمة الكفر كسب الانبياء و الائمة عليهم السلام و البرائة منهم و عدم وجوب التقیه فی ذلك»، صاحب وسائل می‌گوید: روایات مربوط به آنجایی است که کسی تقیه شرکی را اظهار کند و واجب نیست اظهار کند و می‌تواند تقیه اظهار شرک کند، اما اگر هم اظهار نکرده و کشته شد و یقین به کشته شدن هم دارد مانعی ندارد.

7. «باب وجوب التقیه فی الفتوا مع الضرورة»؛ یک مرجع در بعضی از موارد واجب است که در فتوا تقیه کند.

8. «باب عدم جواز التقیه فی الدم»؛ همین‌جا این دو باب با هم سازگاری ندارد، یک «باب اظهار الشرک مع التقیه»، بگوئیم واجب نیست و جایز است ولو یقین دارد کشته شود، این «باب عدم جواز التقیه فی الدم» است، این متعلقش فرق دارد که اینها را بعضی‌هایش را در همین بحث وجوب حفظ نفس اشاره می‌کنم.

9. «باب وجوب کتم الدین عن غیر اهلہ مع التقیہ»؛ این هم بسیار مهم است و باب‌های دیگر که در همین وسائل حتماً ملاحظه بفرمائید.

تبیین محل بحث

همان‌گونه که اشاره شد از راه وجوب تقیه خوفی می‌توانیم وجوب حفظ نفس را استفاده کرده و بگوئیم روایاتی که می‌گوید اگر انسان از کافر یا از غیر کافر در مورد جان خودش خوف دارد اینجا حفظ جان مقدم است و تقیه کند، مثلاً یک حرفی که مورد پسند کافر هست بزند، حتی اظهار شرک کند، اینها دلیل بر این است که حفظ جان واجب است. می‌گویند: «التقیة مقدمة علی کل واجب و حرام»؛ یعنی اگر من برای جانم لازم بود یک واجبی را ترک کنم و مثلاً نماز نخوانم یا یک کار حرامی انجام بدهم، اینجا حرام را انجام بدهم از باب تقیه، «و حیث إن کل واجب و حرام لا یخلو عن الماک»؛ واجب و حرام ملاک دارند و روشن است، نماز ملاک دارد، شرب خمر ملاک دارد، «تقديم التقية عليهما يکون من باب اهميتها عليهما»؛ تقیه اهم از واجبات است.

یعنی تمام واجبات و تمام محرمات محدود به این است که برخلاف تقیه نباشد و اگر یک جا یک واجبی بر خلاف تقیه شد تقیه به میدان می‌آید و واجب کنار می‌رود، کشف از این می‌کند که ملاک در باب تقیه اهم از همه واجبات و محرمات است. در جایی که تقیه واجب است ملازمه دارد با وجوب حفظ نفس؛ یعنی می‌توانیم بگوئیم فی الجمله در جاهایی که تقیه واجب است، به این معناست که حفظ النفس واجب است و این حفظ النفس وجوبش بر سایر واجبات مقدم است؛ چون ما تقیه نفس را حفظ می‌کنیم و در همین روایات تقیه هم آمده که «إنما جعلت التقية لیحقن بها الدم»؛ دم با آن محفوظ باشد، منتهی در روایت دارد که «فإذا بلغت الدم فلا تقية»^[3]؛ یعنی اگر آنجا تقیه اقتضا کند که من یک کسی را بکشم، این مجوز نمی‌شود.

البته این طبق معنای معروفی است که از این عبارت هست و احتمال دیگری هم وجود دارد. لذا این‌گونه که استدلال شده این است که بگوئیم نفس جعل وجوب تقیه در جاهایی که واجب است، برای حفظ نفس است؛ یعنی چون حفظ نفس واجب است. یک جاهایی تقیه واجب نیست ولو جایز است، آنجا نمی‌توانیم وجوب حفظ نفس را از آن استفاده کنیم؛ چون همان جا می‌گوئیم ولو موجب کشته شدن انسان هم بشود انسان می‌تواند تقیه نکند، اما در جاهایی که واجب است از آن وجوب حفظ نفس را استفاده می‌کنیم. همین مقدار مدعا را فی الجمله اثبات می‌کند.

بنابراین فی الجمله مواردی در شریعت وجود دارد «حفظ النفس واجب و مقدم علی جمیع الواجبات»، مقدم بر نماز است، مقدم بر روزه است، مقدم بر سایر واجبات است، اگر کسی می‌داند اینجا نماز بخواند دشمن او را از بین می‌برد تقیه باید ترک کند، بعداً هم اگر شد قضا می‌کند و اگر نشد قضا کند آیا قضا بر زمه‌اش هست یا نه که ادله تقیه را باید دقت کرد، اما جواز تکلیفی‌اش این وجوب حفظ نفس بر وجوب نماز مقدم می‌شود. وجوب حفظ نفس بر وجوب صوم مقدم می‌شود، وجوب حفظ نفس بر وجوب حج مقدم می‌شود، ما این اندازه می‌توانیم وجوب حفظ نفس را از آن استفاده کنیم.

پس تقیه یکی از ادله وجوب نفس است، منتهی باید از ادله استفاده کنیم که آیا حفظ نفس اهم از همه امور است؟ می‌گوییم حتی مادر برای وجوب حفظ نفسش می‌تواند آن بچه‌ای که در شکمش هست را از بین ببرد یا اینکه نه، آنجا حفظ غیر است، در تزام بین حفظ نفس و حفظ الغیر آیا می‌توانند با هم تزام کنند یا نه؟ بعضی اینطور قائلند و می‌گویند حفظ النفس مقدم است بر من چه لزومی دارد؟ در جایی که من ابتداءً می‌توانم حفظ الغیر کنم باید حفظ کنم، اما در جایی که حفظ الغیر موجب از بین رفتن خود من هست دلیل نداریم که بگوئیم حفظ الغیر واجب است، لذا حفظ النفس مقدم می‌شود.

اگر کسی از ما بپرسد کجای دین می‌گوید حفظ النفس واجب است؟ کدام آیه قرآن و روایت می‌گوید؟ می‌گوئیم ادله تقیه هم یکی از ادله‌ای است که ما از آن وجوب حفظ نفس را استفاده می‌کنیم و از آن استفاده می‌کنیم ترک هر واجبی و فعل هر حرامی تقیه مانعی ندارد. در ما نحن فیه در همین قسمت که بگوئیم ظاهر روایات تقیه این است که اگر یک دشمنی بخواهد به انسان تعدی کند انسان تقیه می‌تواند واجب را ترک کند، یا تقیه می‌تواند یک حرامی را مرتکب شود، ولی در ما نحن فیه این است که اگر یک کسی مرضی دارد و این مرض مهلك است آیا این ادله وجوب حفظ نفس آن مواردی که علل طبیعیّه این چنینی هست مثل امراض مهلكه را شامل می‌شود؟

به بیان دیگر، اگر انسان به یک مرضی مبتلا شده، به سرطان مبتلا شده، آیا اینجا باز حفظ النفس واجب است؟ مستشکل می‌خواهد بگوید: ادله وجوب حفظ نفس اگر تقیه شد در جایی که دشمن می‌خواهد انسان را از بین ببرد. بله، متیقنش همین است، اما در جایی که کسی سرطان دارد و مریض است، این ادله حفظ نفس شامل او نمی‌شود. در نتیجه نمی‌توانیم کسی که سرطان دارد را بگوئیم حفظ النفس واجب است و باید خودت را معالجه کنی، کما اینکه گاهی می‌پرسند من سرطان دارم و می‌دانم اگر عمل کنم پنج سال دیگر می‌مانم و اگر عمل نکنم شاید دو سال باشم، یا مختلف! می‌گویند آیا کسی که سرطان و یک مرض طبیعی دارد، با دلیل وجوب حفظ نفسی که مستندش تقیه باشد می‌توانیم استدلال کنیم یا خیر؟

برخی خواستند بگویند عبارت: «إِنَّمَا شَرَّعَتِ التَّقِيَّةُ لِيُحَقِّنَ بِهَا الدَّمَ»، این دم یعنی نفس، نفوس، ولی واقعش این است که این انصراف دارد به دم و نفس از تجاوز غیر، ما با ادله تقیه در این مقام نمی‌توانیم استدلال کنیم. این ادله تقیه می‌گوید آنجایی که دشمنی به شما تعدی می‌کند برای حفظ نفس خود از تجاوز دشمن تقیه واجب را ترک کن و حرام را مرتکب شو، اما اگر الآن خودت یک مرضی داری و این مرض مهلك است مثل سرطان، اگر دلیل وجوب حفظ نفس مستندش ادله تقیه بخواهد باشد به نظر ما تمام نیست. ما می‌گوئیم دم انسان از تجاوز غیر، و الا اگر کسی مریض است و سرطان دارد، اینجا بگوئیم لیحقن بها الدم برایش صدق می‌کند؟ نه، خیلی بعید و مشکل است.

بنابراین اگر دلیل وجوب حفظ نفس را ادله تقیه قرار دادیم شامل ما نحن فیه نمی‌شود، شما ادله دیگری را که باید یکی یکی مطرح کنیم قرار بدهید، بگوئید از ادله دیگر استفاده می‌شود انسان حفظ جاننش واجب است مطلقاً، چه در جایی که تجاوز عدو باشد و چه در جایی که مرض باشد، اگر چنین اطلاقی پیدا کردیم استناد می‌کنیم، اما به نظر ما ادله تقیه نمی‌تواند بر این مطلب دلالت داشته باشد. این مهم ترین اشکالی است که در ادله تقیه در ما نحن فیه وارد است.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1] . سوره آل عمران، آیه 28.

[2] . سوره نحل، آیه 106.

[3] . «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَفْوَانَ عَنْ شُعَيْبِ الْحَدَّادِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّمَا جُعِلَتِ التَّقِيَّةُ لِيُحَقِّنَ بِهَا الدَّمَ - فَإِذَا بَلَغَ الدَّمَ فَلَيْسَ تَقِيَّةً.» الكافي 2- 220- 16؛ وسائل الشيعة؛ ج، ص: 234، ح 21445- 1.